

دیپلوماسی سایرین و انجوسالاری کوشنیر

این گفته برنارد کوشنیر وزیر امور خارجه فرانسه که افغانها فاسد نه؛ بلکه گرسنه اند اگر توضیح شود، این مفهوم را ارائه مینماید.

افغانها گرسنه اند و بخاطر رفع گرسنگی جبراً به فساد رو میآورند؛ یعنی، در هر صورت افغان ملت فاسد است. چه تفاوتیست میان گفته آقای کوشنیر و (کرزی زندگی مردم افغانستان را ارتقا دهد!) جمله ای که بی بی سی از مجموع سخنان سایر مقامات غربی خلاصه نموده است. اولی به ملت و متضررین ناخته است و دومی به حکومت و مسئولین.

آقای کوشنیر باید بداند که فقیرترین ها، پاکترین هایند و دلیل پاکی آنها، فقر پسندیده آنهاست. ثانیاً اینکه فقر، ضروراً عامل فساد نیست؛ زیرا فقر در همه کشورها وجود دارد، ولی فساد اداری به گونه رایج در ادارات افغانستان را فقط در بعضی از کشورها میتوان سراغ کرد. ثالثاً اینکه این گرسنه ها و فقرا نه؛ بلکه دارنده ترین هایند که به فساد ملوث اند و نباید دولت افغانستان را که بخاطر مبارزه با فساد تعهد سپرده است، به آدرس غلطی سمت و جهت داد. رابعاً اینکه، آیا پرداخت رشوه توسط قوتهای غربی به طالبان از ترس مصنونیت و تأکید کشور های غربی به تقسیم قدرت با طالبان، خود ترویج فساد و ارزشدهی به بدی ها نیست؟ خامساً پذیرش گرسنگی ملتی تصدیق تلویحی صداقت و اعتماد مردمیست به نمایندگان خویش و آنهایکه از دور ها تحت بهانه مساعدت به ایشان تا آنجا آمده اند. و بالاخره باید گفت که افغانها ثروتمند تر از کوشنیر اند؛ زیرا آنها میدانند که گرسنه اند. فقر آقای کوشنیر در آنست که او نمیداند که او گرسنه است. گرسنگان واقعی آنهايي اند که از آنسوی ابحار جهت پُر نمودن جیب های خویش تا دور ها عسکر فرستاده اند.

نمیخواستم به مسأله مربوط به عوامل فساد اداری در افغانستان پردازم؛ زیرا قبلاً به صورت جسته و گریخته به توضیح عوامل این پدیده اجتماعی پرداخته بودم. ولی سخنان انجوسالار برنارد کوشنیر، تاجریکه از مصایب گروههای انسانی به شهرت رسید و با خیانت به حزب مربوطه اش، بر پست وزارت امور خارجه فرانسه تکیه زده است، مرا وا داشت تا چند سطری را برای آگاهی آنانیکه دوام مصیبت ملت ها را عامل اهمیت شخصیت خویش میدانند و به صورت غیر مستقیم ملتی را فاسد خطاب مینمایند، به توضیح مجدد بعضی از عوامل عمده پردازم:

رشد اجتماعی:

کارل مارکس، گاهییکه دولتها را نماینده طبقه قدرتمند معرفی میکرد، کاملاً اشتباه نکرده بود. مگر او در این راستا بسیار جلوتر رفته تا آنجا که انسان را فقط منحصی و وسیله کار و تولید معرفی کرد؛ در حالیکه انسان مدیر تولید است تا وسیله محض و وجود انسان بر تولید انسانی تقدم دارد و هرگز معکوس آن نبوده است. او فراموش میکند که جامعه انسانی بر مبنای منافع احتمالی استوار است و راه حل و سیستمی را که او برای نجات بشریت پیشنهاد مینماید، به اضمحلال جامعه ای میانجامد که او خواسته است تا از منافع آن در برابر منافع فردی دفاع نماید؛ زیرا امحای مالکیت به امحای منفعت و امحای منفعت به امحای جامعه انسانی منتج میگردد. بناءً پیروی از عقاید او در نهایت به جامعه انسانی صدمه وارد نموده، فرد را برجسته تر از هر وقت می نمایاند و این همان نهایت و هدفیست که هم اکنون کاپیتالیزم از آن منحصی معیر و وسیله استفاده می نماید.

اگر به حق مالکیت فرد عمیق تر توجه شود، به این نتیجه خواهیم رسید که مالکیت فرد نه تنها حق نیست؛ بلکه امتیازیست که بر اساس زور استوار است و در اتلاف حق دیگری ریشه دارد.

بدون شک، زورمندان باکسب توانائی نگهداشت مایملک، با تجاوز و زورگوئی هائیکه تاریخ از آنها حکایه ها دارد بر حقوق هموعان خویش ناخته به اطفاء حرص خویش شتافتند. ولی همینکه گذشت زمان نیروهای زورمند جدیدی را در کنار آنها ایجاد نمود، دست آوردهای تجاوز و زورگوئی ایجاب تضمین هایی را مینمود تا مبادا زورمندان جدید آنها را به یغما برند. در ابتداء یگانه قانون نافذ، قانون طبیعت بود که بر مبنای آن هر موجودی حق داشت، از مزایای که طبیعت در اختیار او قرار داده، در حد توانائی های فکری و فیزیکی خویش، به صورت نامحدود مستفید گردد. قوانین طبیعی روابط انسان با طبیعت را تنظیم مینمود، در حالیکه انسان، متکی به خواست طبیعی اش رابطه ای را با

همنوعش ایجاد نموده بود که قانون طبیعت فاقد حکم در مورد آن بود. از اینکه توانائی های فیزیکی انسان تابع زمان است و بالاخره ضعف بر انسان چیره شدنی، بناءً لازم افتاد تا قوانینی به میان آیند که روابط انسان با همنوعش را تنظیم نماید و دارندگان چپاولگر به تنفیذ قوانینی مبادرت ورزند تا بر مبنای آن مال و جان خویش را از هجوم نیروهای جدید در امان نگهدارند. بدینگونه قواعد و ضابطه های تحت نام رسوم و عنعنات، منحصبت قوانین نانوشته که بیشتر به حفظ و مصئونیت داشته ها و امتیازات زورمندان تأکید داشتند، بر سایرین تحمیل شد. آهسته آهسته این قواعد و ضابطه ها، به صورت تحریری درآمده، قوانین مدون به میان آمدند که باز هم همه بر عدم تجاوز بر حقوق دیگران تأکیدی داشت و بدینگونه ثروتی را که زورمندان از طریق تجاوز به حقوق دیگران اندوخته بودند، از دستبرد نیروهای جدید در حال شکلگیری مصنون ماند.

قبل از نشر پول منحصبت وسیله تبادلاتی، زمین یگانه ثروت زورمندان را تشکیل میداد. صاحبان زمین، بنا به عدم توانائی انتقال ثروت های عقاری، خود را مکلف به حضور بالای ثروت و داشته های خویش میدانستند. این وضع، پس از نشر پول و بخصوص بعد از انقلاب فرانسه که آخرین میخ را بر تابوت مناسبات فیودالی اروپای غربی کوبید، کم کم تغییر یافت. انقلاب صنعتی، اقوام مختلف ساکن در کشورهای اروپائی را، غرض چپاول مواد خام موجود در سرزمینهای بیگانه، تحت نام ملت واحد، متحد ساخت و ماشین تولیدی اروپائی بکار افتاده. سرمایه ها در کشورهای صنعتی انبار شدند. اروپائیان پس از ختم جنگهای جهانی و تصفیة حساب میان خودها، به اهمیت صلح پی برده، صلح را نیز منحصبت وسیله ای برای چپاول ملتها به کار گرفتند و به گفته استاد سخن، مرحوم استاد خلیل الله خلیلی:

هنگامه صلح ملل تمهید جنگ است و جدل
از این دو نیروی سیه گیتی شده چون رزمگه
دارد نهفته در بغل این صلح ها پیکار ها
گردد جهان آخر تبه در چنگ این گفتار ها

اما وضعیت در کشورهای عقب مانده آسیائی و افریقائی طور دیگری بود. در این کشورها هنوز ملوک الطوائفی توأم با مناسبات فیودالی و حتی بردگی حاکم بود و هنوز از ملت به مفهوم رایج آن خبری نبود و نیست. تا همین اکنون مناسبات و فرهنگ فیودالی در بسیاری از این کشورها - باوجود آنکه، با تظاهر، مناسبات کاپیتالیستی را تمثیل مینمایند - حاکم است؛ زیرا هنوز رابطه میان سرمایه و قدرت در همان مرحله ابتدائی خویش قرار دارد. هنوز صاحبان قدرت در کشورهای عقب مانده بیشتر به سرمایه اندوزی از طریق قدرت می اندیشند؛ درحالیکه در کشورهای مترقی جهان بیشتر به حفظ سرمایه ها از طریق وضع، تنفیذ و رعایت قوانین توجه می نمایند تا ثروت هائیکه از تجاوز به حقوق دیگران بالوسيلة اجداد آنها به ایشان به ارث رسیده است، از گزند حوادث و عمل بالمثل در امان باشد.

در جامعه عقب مانده مثل افغانستان که هنوز زورمندان راه دیگری را جهت پُرسازی کیسه ها و اطفای آتش حرص و آز خویش سراغ ندارند، تحمیل رژیم ها و نظامها، بدون مد نظر داشت فرهنگ و مناسبات حاکم بر جامعه، قطعاً متضمن فساد خواهد بود.

سیاسی جلوه دادن مسایل حقوقی و جزائی:

زورمندان غاصب افغانی در تلاش اند تا به همه مسایل صبغه سیاسی بخشیده، اعمال جرمی خویش را با پوشش سیاسی اخفاء نمایند و به این مأمول فایق نیز آمده اند؛ زیرا دیرگهیست که در افغانستان عزیز سیاست خود رنگ نظامی اختیار نموده و هرگز نمیتوان آنرا از مسایل نظامی جدا کرد. ثبات سیاسی در افغانستان در عملکرد جدی قوه نظامی مصمم نهفته است و تاریخ گواه است که سیاست آشتی با آنائیکه شخصیت ایشان زاده جنگ است و در ادامه جنگ کسب اهمیت نموده اند، نه تنها مؤثر نبوده است؛ بلکه دوام تشنج در کشور و بسط آن در منطقه را تضمین می نماید.

نخستین گام در جهت برداشتن نظام ملوک الطوائفی در افغانستان و ایجاد قدرت واحد مرکزی که از طریق وضع و تنفیذ قوانین میتوان به ایجاد ملت واحد به دور آن نایل آمد، در زمان احمد شاه بابای ابدالی آغاز شد. این پروسه توسط تیمورشاه پسر احمد شاه بابا، با انتقال پایتخت از قندهار به کابل تعقیب شد. ولی همانائیکه امروز یکبار دیگر در تلاش جهت از همپاشی افغانستان واحد و یکپارچه نیروی نظامی فرستاده و آشکارا و پنهانی در دوام معضلات افغانستان سهیم اند، اولاده تیمورشاه را علیه یکدیگر استفاده نموده، تلاش جهت ایجاد ملت واحد را در نطفه خنثی نمودند.

بعد از کشته شدن شاه شجاع، قدرت از خانواده سدوزائی به محمدزائی ها، که (صرفنظر از قتل مکناتن انگلیسی) بیشتر مورد اعتماد انگلیس ها بودند، انتقال یافت.

محمدزائی ها بیش از دیگر اقوام در میان اقوام سرحدی پشتون از مجبوبیت و نفوذ قابل ملاحظه ای برخوردارند. بناءً استعمار، همانطوریکه تاریخ به اثبات رسانیده است، بالای ساکنان سرحدی ایکه با ساحه تحت سیطره اش

نزدیک اند، سرمایه گذاری فرهنگی نموده و بالاخره از همان طریق داخل و زمان خروج هم آخرین تلاش را به خرج میدهد تا قدرت را به نمایندگان اقوام ساکن در همان محلات واگذارد. زیرا، از یکسو با کمترین تلفات از سرزمین اشغالی خارج میشود و از جانب دیگر این امکان را کسب مینماید تا در سایر سرزمینهای تحت سلطه خویش، با اخذ اطمینان از جانب قدرتی که بعد از خروج خویش به سرزمین اشغالی تحمیل نموده است، به راحتی حکمرانی داشته باشد.

اعتماد انگلیس ها به خانواده محمد زائی که از نفوذ قابل ملاحظه ای در میان قبایل سرحدی تا هم اکنون برخوردار است و معرفی جنرال عبدالرشید دوستم منحنیت قدرت در مناطق شمالی همسرحد با اتحاد شوروی سابق توسط روس ها دال بر این ادعاست.

به هر ترتیب، مسأله تشکیل ملت واحد، یکبار دیگر در زمان امیر عبدالرحمن خان و آنهم بنا به دلایل تیرگی روابط با انگلیس ها مطرح شد. امیر وقت تلاش نمود تا با کوچاندن اقوام سرحدی پشتون به مناطق شمالی، به اختلاط قومی نایل آمده در نهایت به ایجاد ملت واحد دست یابد. ولی مناسبات پدرسالاری حاکم بر جامعه افغانی باعث آن شد تا فرزندان آنها بیشتر به قوم پدر خود را نسبت دهند. این سیاست امیر عبدالرحمن خان تا امروز مورد انتقاد بعضی از اقوام ساکن در مناطق مرکزی و شمالی قرار دارد.

طی چهل سال سلطنت ظاهرشاه تلاش صورت گرفت تا اطفال همه اقوام ساکن در افغانستان زیر چتر واحدی به آموزش پردازند و افغان منحنیت ملت واحدی در اذهان آنها تزریق گردد و بالاخره شهید محمد داوود سوال قوم را از تذکره های تابعیت حذف نمود و تخلص های قومی را منع قرار داد.

شکلگیری اوضاع بعد از کودتای هفت ثور، باوجود آنکه با شعار های انترناسیونالیستی کارگری آغاز شد، مگر به تشکیل کدک های قومی انجامید تا بالاخره منافع قومی، ارزشهای سیاسی، مذهبی و ایدئولوژیک را تحت الشعاع قرار داد و به همه مسایل رنگ قومی و لسانی بخشید و نیرو های متمرکز در چهار گوشه افغانستان دوباره مناسبات ملوک الطوائفی را زنده نمودند.

در اینگونه شرایط، هر سوء استفاده میتواند، تحت نام حقوق فرقه های قومی، مذهبی، منطقه ای، لسانی و...، مورد حمایت کتله های وسیعی از مردم نیز قرار گیرد و هرگونه عکس العمل دولت مرکزی در جهت جلوگیری از سوء استفاده ها و فساد، به مفهوم موضعگیری قومی در برابر قومی تعبیر شده، منحنیت حربه تبلیغاتی که در نهایت به تضعیف دولت مرکزی انجامد، استفاده شود.

زمانیکه نماینده های استفاده جوی قومی منافع خویش را در خطر یافتند، با انتقال سرمایه های خویش، در خارج از کشور به زندگی توأم با رفاء ادامه میدهند و نمایندگان جدید جانشین آنها شده و تراژیدی تکرار میشود.

از جانب دیگر، عدم هم آهنگی میان نظام، کلتور و مناسبات حاکم، بی ثباتی را تضمین مینماید. بی ثباتی نظام ها و تعویض کامل و پی در پی گروهبانیکه قدرت را تمثیل مینمایند، تأثیرات روانی خویش را بر آنده که میدانند و باور دارند که همه امکانات آنها آنی و زودگذر است، گذاشته، فساد را ترویج مینماید.

گروپها و افراد استفاده جو تلاش میورزند تا عکس العمل ها در برابر اعمال جرمی آنها صیغه سیاسی اختیار نموده، با پاسخ سیاسی از کنار آنها بگذرند که عدم امکان به محاکمه کشاندن افراد بلند رتبه دولتی و یا نزدیکان آنها به محاکم را میتوان به عنوان نمونه یادآور شد.

فاصله میان اقشار اجتماعی:

ادعای جلالتمآب حامد کرزی نیز، گاهی که مساعدتهای خارجی را منحنیت عامل عمده در ترویج فساد اداری برجسته مینمایند، نمیتواند به دور از واقعیت باشد.

دانشمندان امور جامعه شناسی و اقتصاد فیصدی معینی (اگر فراموش نکرده باشیم، شش فیصد. متخصصین امور، خواننده و نویسنده این سطور را با تأیید و یا تصحیح آن همکاری نمایند) از رشد اقتصادی را برای اجتماعات بشری حد نموده اند و از رشد بالاتر از آن هوشدار داده تأکید نموده اند که این امر فاصله میان ثروتمندان و فقرا را به صورت آنی تزیید بخشیده، شرایط را برای بالارفتن رقم جرایم آماده خواهد ساخت.

وضع اقتصادی افغان ها، اعم از آنهاست که در افغانستان تحت حاکمیت طالبان زندگی مینمودند و مهاجرین ایکه در کشور های همسایه چون ایران، پاکستان و تاجکستان پناه برده بودند، به همه هویداست.

بعد از سقوط طالبان، به یکبارگی سیلی از دالر به افغانستان جاری شد و آنده ایکه در همان اوایل از داخل و خارج، حتی کشور های غربی در پروسه ای تحت نام باز سازی سپیم شدند، به یکبارگی ثروت اندوختند و هی که اندوختند. در مقابل افغانهای فقیریکه بنا به عواملی نتوانسته بودند به کشورهای غربی پناهنده شوند، نه تنها حالت اقتصادی آنها بهتر نشد، بلکه قربانی اصلاحات اداری شده، شامل لست تنقیصات نیز شدند.

این امر موجب افزایش فاصله میان فقرا و دارندگان شده، روابط مقایسوی حاکم بر جامعه، تازه به قدرت رسیده ها را نیز در میدان رقابتهای سرمایه اندوزی از طریق نامشروع قرار داد تا اینکه رشوه ستانی و فساد جایش را در فرهنگ

افغانی باز نمود.

عدم ثبات نظام ها:

عملکرد افراطی نظامها، از کودتای هفت ثور تا امروز، همه آتش فساد را افروخته نگهداشته اند، زیرا هر عمل افراطی به بی ثباتی نظام انجامیده است.

از رژیم تحت حمایت شوروی سابق که طی آن نخبه ترین ها فقط بخاطر مسلمان بودن به شهادت رسیدند تا شهر ستیزی مجاهدین و مضحکه طالبانی که نمیشود نام نظام را بر آن گذاشت، همه به صورت افراطی، جهت رسیدن به اهداف بعضاً میمون و گاهی نامیمون، عمل نمودند و هرکدام بالنوبه طیف های وسیعی از مردم بیگانه افغانستان را مجبور به کوچ از خانه و کاشانه ایشان نموده، به صفوف مخالفین خویش افزودند.

آنچه دوران کودتای ثور تا طالبان را برجسته میسازد، حفظ و جذب افراد فاقد توانائی های اقتصادی و اهداف سیاسی در چوکات ادارات دولتی است که جبراً با هر شرایطی می ساختند.

توافقات بُن ایجاد کمیسیونی را تحت نام کمیسیون مستقل اصلاحات اداری و خدمات ملکی نیز پیش بینی نموده بود. این کمیسیون فقیرترین ها را که همیشه با فقدان موضعگیری خاص سیاسی خود را در چوکات ادارات دولتی نظامهای مختلف حفظ نموده بودند، نیز، تحت نام تنقیصات، بدون پیشبینی راه حل مناسب، به صفوف بیکاران و مخالفین نظام راند و درمقابل جوانان بدون تجربه، که نه تنها از فرهنگ افغانی فاصله اختیار نموده بودند؛ بلکه از اصول اداره و مدیریت نیز آگاهی نداشتند، در بدل معاشات هنگفت دلبری استخدام نمود. در حالیکه امکان آن موجود بود تا اصلاحات اداری در جهت مثبت آن سوق داده میشد؛ زیرا تفکیک پست های سیاسی از اداری و در نتیجه غیر سیاسی سازی ادارات دولتی بخش عمده ای کار کمیسیون اصلاحات اداری را تشکیل میداد که کمتر به آن توجه شد و از معاونین رئیس جمهور تا وزراء و والیان ولایات همه در امور تقرر افراد در پست های اداری مداخله و به نحوی از انحا در تقرر افراد مورد نظر خویش نایل آمدند.

مقصد از غیر سیاسی سازی اداره دولتی به مفهوم حفظ ثبات در اداره و مامورین شایسته آن در پست های لازم و در یک کلام تضمین همان شایسته سالاری بود تا ادارات از تغییر نظامها و گروپهای سیاسی متأثر نشوند.

عدم اثرپذیری اداره از تغییر نظامها و گروپهای سیاسی بر سر قدرت، پیام پایداری و ثبات اداره و ارتقای کارمندان بر مبنای شایستگی و اهلیت را در خود نهفته داشت که کمتر به آن توجه شد؛ زیرا مجریان این سیاست در همان رده های بالائی آلوده بودند و این خجسته را در همان نطفه آلوده نموده بودند.

بناء عدم ثبات نظامها یکی از عوامل بسیار عمده ادامه فساد در ادارات را تشکیل میدهد که توجهی به آن مبذول نگردیده است.

زمانیکه ماموری اداره دولتی با خود می اندیشد که در صورت تغییر در نظام، آینده مبهمی توأم با بیکاری و مشکلات اقتصادی در انتظار اوست و در کشوریکه دولت یگانه مرجع استخدام کننده را تشکیل داده است و دوام جنگ از ایجاد و انکشاف مؤسسات خصوصی ایکه توانائی استخدام تعداد قابل ملاحظه را داشته باشد، جلوگیری نموده است، هیچ راه حل دیگری جز اندیشیدن به فردا و پُر نمودن کیسه از همین اکنون وجود نخواهد داشت. بناء با شعار فساد، تا حد بیشتر از توان و صلاحیت خویش، به اخاذی و اختلاس توسل خواهد جست.

اگر اینهمه هیاهوی مبارزه با فساد و اهمیت آن منحصیث شرط دوام مساعدتها بخاطر افگندن برف خویش به بام دیگران جهت حفظ آبروی از دست رفته از عدم پیروزی و دستیابی به اهدافیست که به منظور آن به منطقه عسکر فرستاده اند، باید عذر های دیگری را جستجو کرد تا فاسد خطاب نمودن یک ملت که روزی قهرمانترین توصیف میشد.

پایان